

● ○ از امروز من هم امام حسینی ام

در طول این مسیر از طریق فضای مجازی با زائران در تماس هستیم. مسیر پیاده مشهد تا کربلا برای زائران پیاده کاروان منتظران حضرت مهدی (عج) پراز خاطره های به یاد ماندنی است. البته همیشه رفتار مردم با آن ها خوب و از سر مهر نبوده و گاهی در طول مسیر به زائران بی احترامی شده است.

آقایی!... در یکی از این تماس های گوید: قبل از ساوه بودیم که راننده یک تریلی، ماشینش را به شانه خاکی جاده کشاند و یک بوق بنزی بلند زد تا هم بچه ها را بترساند و هم مثلاً به ما بی احترامی کرده باشد. بابچه ها قرار گذاشتیم کلاً بی خیال این آدم ها باشیم و راه خودمان را برویم. ولی کار خدا، دوباره ما و راننده تریلی با هم چشم در چشم شدیم. تعریف می کند که دو ساعت از پیاده روی شان گذشته بوده که می بینند راننده تریلی ناراحت و مستأصل گوشه جاده ایستاده و ماشینش هم خراب است.

می گوید: معمولاً بین زائران کاروان افرادی با مشاغل مختلف پیدا می شود. از آشپز و دکتر و کترو بجا گرفته تا نانو و راننده و مکانیک. انگار نه انگار که اتفاقی افتاده، بچه ها دست به دست هم دادند و ماشین راننده را تعمیر کردند. به آن آقا گفتیم: چرا به ما فحش دادی؟! او در جواب گفت: «شرمنده شما شدم. از امروز تا آخر عمر من هم امام حسینی ام.»

● ○ حسن مثل قطب نماست!

حسن فتاحی دانشجوی رشته حسابداری و یکی دیگر از زائران پیاده کاروان منتظران حضرت مهدی (عج) است. او ۲۵ سال دارد و بار چهارم است که همراه کاروان پیاده عازم کربلا می شود. مهدی از آنجایی که جوان ترو چالاک تر از بقیه افراد گروه است، بیشتر اوقات پیشتاز می شود و راه و چاه مسیر را به بقیه نشان می دهد. به قول حاج نبی!... روزهایی که کاروان پیاده تار سیدن به اتر ا قگاه به تاریکی می خورد. به قول حاج نبی!... حسن مثل قطب نماست و در تاریکی مطلق مسیر را به بچه های کاروان نشان می دهد. حسن می گوید: در این هوای سرد و زمین گل و شل، روزی یک ساعت راه رفتن هم واقعا سخت است. چه برسد به اینکه در سوز سرما، روزانه ۱۰ ساعت راه بروید. روزهای اولی که راه افتاده بودیم، مسیر بین قوچان تا فارج سرج سرمای شدیدی بود و گاهی هوا به بیست درجه زیر صفر می رسید. ولی بچه ها با عشق مسیر را دنبال می کردند و خم به ابرو نمی آوردند. حسن خاطره شیرینی از اولین سفرش به کربلا دارد: می گوید: قبل از اولین سفرم یکی از رفقا زنگ زد و گفت: «تو که بدون بالش خودت خوابت نمی برد، می خواهی کجا بروی؟ اصلاً تا حالا غیر دست پخت مادرت غذای دیگری خورده ای؟! فکر کنم زنگ زده بود تا منصرفم کند. موفق نشد، اما مردد شدم. خودم هم شنیده بودم نظافت خیلی رعایت نمی شود و پیاده روی خیلی زیاد است. دلم رازدم به دریایی خیال حرف های رفیقم شدم. الان که به آن روز ها فکر می کنم با خودم می گویم فقط لطف خود امام حسین (ع) بود که من را طلبید و رفتم. در مسیر نه تمیزی و کثیفی مهم بود، نه جای خواب. حال و هوایی دارد که همه را به خودش جذب می کند.

● ○ زائر امام حسین (ع) روی چشم ما جا دارد

حسن جعفری پنجاه و پنج ساله هم از زائران کاروان پیاده منتظران حضرت مهدی (عج) است؛ از آن خوب های روزگار که تا حالا به ۲۵ سفر کربلا رفته و چهار بار آن به صورت پیاده بوده است. او هم خاطرات شیرینی را در این سفر به چشم دیده است.

از ارادت مردم به زائران ابا عدا... (ع) که صحبت می کند. اشک در چشمانش حلقه می زند. از آن روزی که اهالی روستای باباقلی در اطراف کوه دشت استان لرستان، وقتی فهمیدند زائران امام حسین (ع) در روستای آن ها اتر ا ق کرده اند، برای شان سنگ تمام گذاشتند و سفره هفت رنگ چیدند.

حسن آقا می گوید: هر کس، هر چه در خانه اش داشت، جلو پای زائر امام حسین (ع) قربانی کرد، از غاز و اردک و مرغ گرفته تا گوسفند. آن روز بانی پذیرایی از بچه ها نیامده بود و روستایی ها وقتی فهمیدند ما خسته و گرسنه هستیم، از مادر خانه هایشان پذیرایی کردند. اهالی روستا می گفتند: «زائر امام حسین (ع) روی چشم ما جا دارد.»

او با بخند می گوید: البته همیشه اوضاع به این خوبی پیش نمی رود. گاهی بانی پذیرایی از بچه ها نمی آید و خودمان مجبور می شویم استین بالا بزنیم و آشپزی کنیم. خودم این وظیفه را همیشه بر عهده می گیرم. کلاً آشپزی برای زائران را دوست دارم. برای همین بچه های کاروان به من می گویند: «حسن آقا آشپز!»

ولد امام حسین (ع) با پای پیاده به کربلا رساندند

عاشقی

● ○ سفری که گذرنامه اش را امام حسین (ع) امضا کرد

سید علی سیدی، مسن ترین زائر کاروان پیاده منتظران حضرت مهدی (عج) است که ۷۲ سال سن دارد. به قول آقایی!... از جوان ترها هم بهتر راه پیمایی می کند و در طول این سفر چهل و پنج روزه «آخ» هم نگفته است! او دوازده بار پیاده روی مسیر مشهد به کربلا را تجربه کرده و حتی بعضی سال ها دوبار تجربه سفر پیاده به کربلا را داشته است؛ یک بار خودش را در روزاربعین به کربلا رسانده و یک بار هم در روز تولد امام حسین (ع).

آبان سال ۹۴، حاج علی برای اولین بار دل به جاده کربلا می زند. او هر بار که خاطره آن سفر کربلا را به یاد می آورد، احوالش دگرگون می شود: «بار اولی که عازم کربلا شدم، نه گذرنامه داشتم و نه ویزا. یک شناسنامه برداشتم و راه افتادم. یادم می آید در آن سال، مأموران مرزبانی ایرانی و همچنین شرطه های عراقی خیلی سخت گیری می کردند. فتنه داعشی ها به اوج خودش رسیده و همین موضوع نیروهای امنیتی را نگران کرده بود. خیلی ها با گذرنامه و ویزا برگشت داده شدند و اجازه ورود به خاک عراق را پیدا نکردند. وقتی در صف ایستادم، با خودم گفتم تمام است؛ ختماً من را هم برمی گردانند. وقتی نوبت بازرسی و بررسی گذرنامه ام رسید، پلیس عراق در کمال تعجب با دست به من اشاره کرد که رد شو و بروم! حاج و وای مانده بودم. غیر از مرزهای ورودی، در طول مسیر هم مدام گذرنامه و هویت زائران را بررسی می کردند. اما تا پایان سفر، یک نفر از من نپرسید که چه کسی هستم و کجایم! روم! یک نفر گذرنامه ام را بررسی نکرد.»

حاج علی سیدی دل نازکی دارد؛ باز هم اشک چشمانش جاری می شود و با حال خوبش می گوید: واقعا معجزه بود. یقین پیدا کردم که امام حسین (ع) من را به عنوان زائرش طلبیده است و نیم نگاهی به این نوکرش دارد. همین اتفاق انگیزه مسافرت پیاده سال بعد شد. من هر سال نشانه ای می بینم که باعث شده سال بعد هم مسافر کربلا باشم.

حاج نبی!... در پایان صحبت های رفقای می گوید: روزها پیاده روی در سرما سختی های خودش را دارد؛ نمونه آن زخم و تاول پاها که ساده ترین سختی این راه بود و نمی گذاشت بچه ها درست راه بروند؛ با مالتیک بار نزدیکی های ساری زیر باران ماندیم و بعدش خیلی از بچه ها تب و لرز کردند و چند روزی زمین گیر شدند؛ بی آن روزهایی که از زور خستگی نای راه رفتن نداشتیم و بی آن روز که در استان لرستان راه را گم کرده بودیم. این یک سفر پررنج است که همگی برای فرار سیدن نوبت بعدی اش لحظه شماری می کنیم.

● ○ برای سفر بعدی لحظه شماری می کنیم